



ژوئیه‌شگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

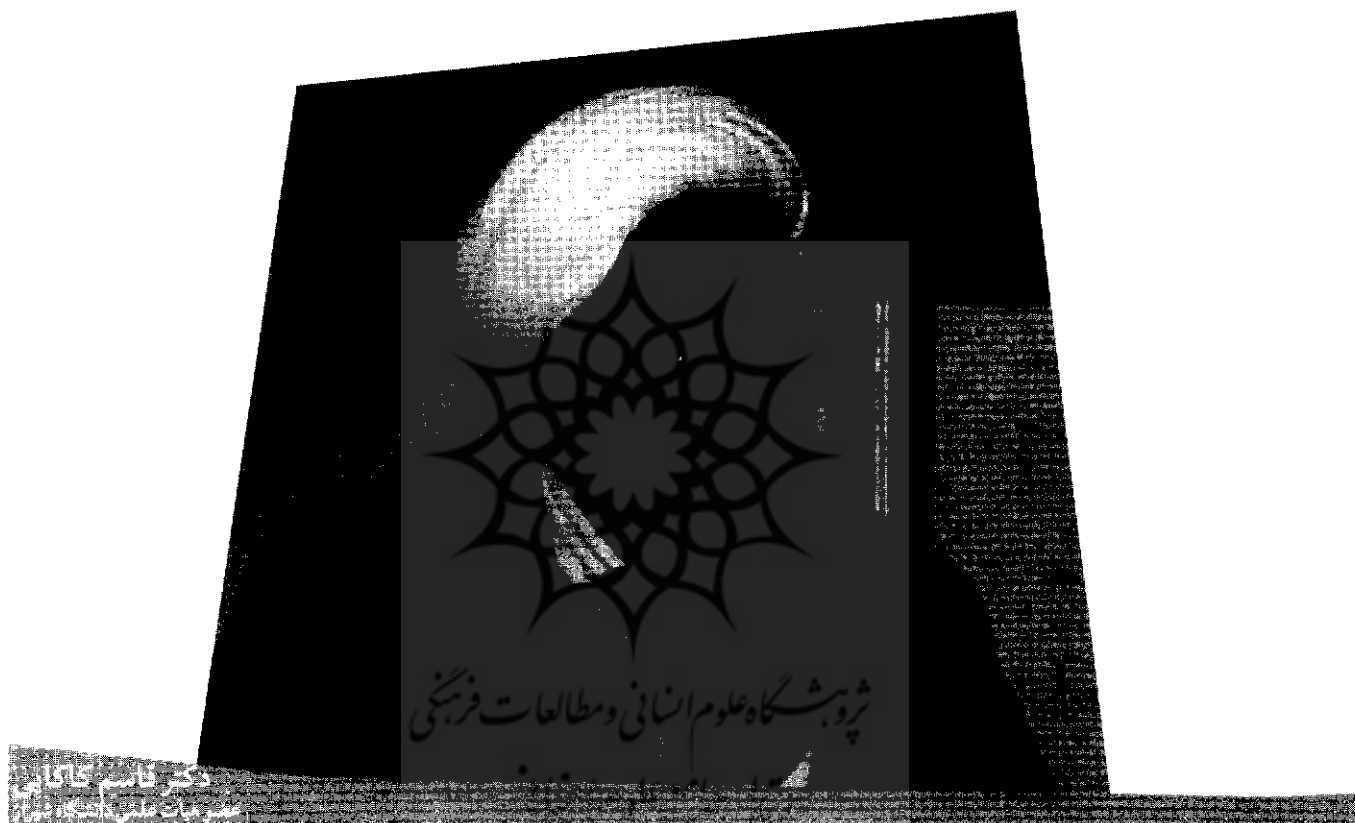
مقایسه عرفان ابن عربی و اکهارت*

مقاله

۱- در این جلسه بر سر آنیم تا دیدگاههای دو عارف بزرگ شرق و غرب را مقایسه کنیم. بنده این را مفروض می‌گیرم که در اینجا ما با تشریح و کالبدشکافی مجزای دو مرده سروکار نداریم، بلکه با دو ولی خدا روبه‌رو هستیم که پیام آور طوری و رای عقل‌اند. یعنی باید قبول کنیم که طوری و رای طور عقل واقعیت دارد. چیزی هست که و رای طور عقل است و با عقل استدلالی صرف نمی‌شود آن را فهمید، مگر اینکه بزرگان اهل معرفت از آن گزارش دهند. لذا بنده نام کتاب را وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت گذاردم، یعنی آن دو برای امثال بنده که نسبت به طوری و رای طور عقل ناآگاه و محجوبیم، از آنچه دیده و شهود کرده‌اند گزارش می‌دهند و آنگاه ما به تحلیل و مقایسه این گزارش‌های پردازیم.

۲- نکته دیگر آنکه به هنگام مقایسه هر دو متفکر، باید زمینه

بنده تشکر می‌کنم از همه برگزارکنندگان این جلسه که فرصتی فراهم ساختند که به بهانه انتشار کتاب اینجانب مباحثی در ارتباط با مقایسه عرفان ابن عربی و اکهارت و به تبع آن، مقایسه عرفان اسلامی و عرفان مسیحی مطرح گردد. به خصوص از برادر گرامی و فاضل ارجمند جناب آقای محمدخانی باید تشکر کرد که در این زمانه که علوم انسانی و به ویژه ادبیات و فلسفه به انحاء مختلف مورد بی‌مهری و بی‌توجهی است، با تشکیل مداوم این جلسات سعی دارند چراغی را در این زمینه‌ها همواره روشن نگه دارند. از جمع حاضر نیز که مدتی از وقت عزیز و گرانبمای خویش را به استماع سخنان این حقیر اختصاص داده‌اند سپاسگزارم و امید آن دارم مطالبی که در اینجا عنوان می‌گردد بتواند مفید باشد و موجب خسران نشود. در ابتدا عرایضم را در مقایسه عرفان ابن عربی و اکهارت به صورت نکاتی خلاصه می‌کنم:



بیان داشته‌ام که چگونه گفت‌وگوی اسلام و مسیحیت از دیدگاه ابن عربی و اکهارت کاملاً ممکن است و چگونه در دیدگاه این دو عارف، بین توحید و تثلیث که ظاهراً در اوج تقابل قرار دارند، آشتی رخ می‌دهد. چرا که «همدلی از هم‌زبانی بهتر» و «هم‌زبانی خویشی و پیوندی است».

۴- ماهر تحلیلی که از ابن عربی و اکهارت داشته باشیم یک نکته مسلم است که این دو، مفسران بزرگ قرآن و کتاب مقدس اند، یعنی به هیچ‌وجه نمی‌توانیم آن دو را ورای دین و دینداری مطرح کنیم. تمام نوشته‌های ابن عربی به نوعی تفسیر قرآن است و همه گفته‌ها و نوشته‌های اکهارت با تفسیر کتاب مقدس سروکار دارد.

۵- ابن عربی و اکهارت به یک معنا، بزرگ‌ترین نظریه‌پردازان عرفان اسلامی و مسیحی هستند. ابن عربی پدر عرفان نظری

فکری، زمان و فرهنگ آن دو را در نظر بگیریم تا دچار قیاسهای مع الفارق نشویم. ولی در عرفان، اولاً این تفاوتها در زمینه تعبیرات عرفانی ممکن است مشکل‌ساز باشد، نه در زمینه تجربه عرفانی و ثانیاً، ابن عربی و اکهارت دو عارف اهل کتاب هستند یعنی به ادیان ابراهیمی تعلق دارند. به عبارت دیگر هم از منبع وحی متأثرند و هم دارای شهود عرفانی هستند. بنابراین در پشت تعابیر ابن عربی و اکهارت می‌توانیم تجربه واحد عرفانی و فهمی مشترک از متون مقدس بیابیم. لذا در مقایسه آن دو کمتر به قیاسهای مع الفارق دچار خواهیم گشت.

۳- با توجه به بند قبلی، تجربه عرفانی و فهم عرفانی از متون مقدس در میان اقوام و فرهنگهای مختلف می‌تواند واحد باشد. لذا به نظر حقیر، زبان عرفان زبان بسیار مناسبی برای گفت‌وگو است. نمونه این مطلب را در آخرین مقاله‌ام در نشریه نامه مفید

که در بدو امر به نظر تناقض گویی می آید. ولی دو تجلی است که در دو وقت و در دو مقام برای ابن عربی رخ داده است. **فتوحات** او چندین هزار صفحه مسائل بسیار پیچیده را در بر می گیرد و **فصوص** او که عصاره تعالیم وی است، دهها شرح دارد.

ب- اکهارت دارای دو مقام رسمی از سوی کلیسا است. هم در دانشگاه و مدرسه معلم است و هم در صحن کلیسا واعظ رسمی. یعنی به تعبیر فرنگی دارای دو شخصیت **teacher** (معلم) و **preacher** (واعظ) از سوی کلیسا است. اما ابن عربی کسی است که هیچ مقام رسمی ندارد. از مسجد و از مدرسه گریخته است و به همین جهت بسیار قلندرانه تر و بی پروا تر سخن می گوید. اما اکهارت به علت رعایت آن دو مقام، سخنانش را در چارچوبهای رسمی بیان داشته است. مثلاً وقتی که به عنوان معلم در پاریس سخن می گوید و بر کرسی تدریس می نشیند که قبلاً آلبرت کبیر و توماس آکویناس بر آن تکیه زده بودند، یک فیلسوف نوافلاطونی تمام عیار است. هر چه را می گوید با مدرک بیان می کند. از دهها

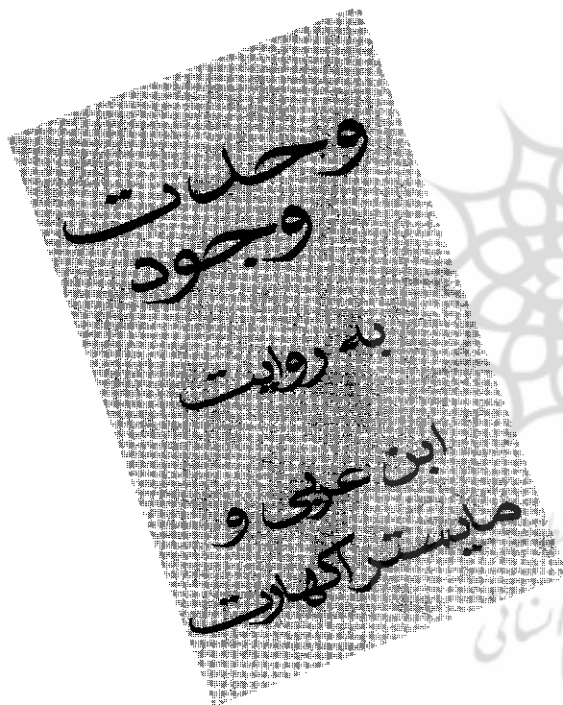
است. در این فن قونوی شیخ کبیر و ابن عربی شیخ اکبر است. از سوی دیگر، اکهارت به مایستر (Meister) شناخته می شود که واژه ای آلمانی است و انگلیسی آن Master و دقیقاً به معنای شیخ است و این لقب برای اکهارت به صورت اسم علم درآمده است، یعنی هرگاه **Master** یا **Meister** با حرف بزرگ M نوشته شود و نام کسی همراه آن نباشد مراد همان اکهارت است، یعنی اکهارت نیز دقیقاً شیخ کبیر عرفان نظری مسیحی است.

۶- در دنیای عرفان، هر عارفی هم دارای معرفت به خداست و هم واجد محبت به او، اما بسته به تأکیدی که عرفا بر یکی از این دو جنبه روانی دارند می توانیم عرفا را به پویندگان طریق معرفت و یا سالکان راه محبت تقسیم کنیم. مثلاً در عرفان اسلامی، مولانا چهره شاخص طریق محبت است. ولی ابن عربی و اکهارت بیشتر بر جنبه معرفت تأکید می ورزند تا طریق محبت.

۷- ابن عربی و اکهارت متعلق به عصری هستند که باید آن را عصر طلایی عارفان نظریه پرداز نامید. یعنی در یک فاصله هشتاد تا نود ساله، تاریخ فوت بزرگ ترین عارفان نظریه پرداز شرق و غرب قرار دارد. ابن فارض متوفای ۱۲۳۵ میلادی است. ابن عربی متوفای ۱۲۴۰ میلادی، ابراهیم ابوالعافیه بزرگ ترین عارف نظریه پرداز یهودی متوفای ۱۲۹۰ میلادی، مولوی متوفای ۱۲۹۴ میلادی و مایستر اکهارت متوفای ۱۳۲۸ میلادی است. این عصر اتفاقاً مصادف با اوج جنگهای صلیبی است و در سراسر سرزمینهای شرق و غرب با تعداد زیادی از افرادی که اهل معرفت هستند مواجه ایم. گزارشهای اکهارت و ابن عربی حکایت از وفور زنان و مردان عارف در این عصر دارد. خود ابن عربی و اکهارت جمع کثیری از این زنان و مردان را ملاقات کرده اند. این امر حکایت از آن دارد که عرفان و معنویت در این زمانها مقبولیت عام یافته بود، ولی این خطر را نیز در پی داشته که صحیح و سقیم و رطب و یابس به هم آمیخته گردد. برای حل این مشکل لازم بود که چاره ای اندیشیده شود و جمع بندی صورت گیرد تا بتوان صحیح را از سقیم تشخیص داد. شخصیتهایی که از آنان نام بردیم و از جمله ابن عربی و اکهارت، این رسالت را بر دوش گرفتند. مخاطبان آن دو، بیشتر عرفا و صوفیه بودند.

۸- بنده تشابهات ابن عربی و اکهارت را به خصوص در زمینه وحدت وجود، که اساس عرفان است و تمام جهان بینی عرفانی را زیر پوشش دارد، در کتاب **وحدت وجود به روایت ابن عربی و مایستر اکهارت** به تفصیل آورده ام و انصافاً شباهتهای آن دو، بدون آنکه هیچ گونه اخذ و اقتباسی از یکدیگر داشته باشند، واقعاً شگفت انگیز است. تعداد این شباهتها نیز بسیار زیاد است. در اینجا به علت ضیق وقت، آنچه را پررنگ تر مطرح می کنم تفاوتهای آنهاست:

الف- عرفان اکهارت عرفانی سلبی است، ولی ابن عربی بر جنبه های ایجابی تأکید فراوان دارد. لذا دیدگاههای عرفانی اکهارت را می توان در شش یا هفت فقره خلاصه کرد. اما ابن عربی عارف بسیار پیچیده ای است، یعنی مسائلی را گفته است که به هیچ وجه نمی توان آنها را در چند فقره خلاصه کرد. کسانی که با تعالیم ابن عربی آشنا هستند خود را با دنیا و دربابی از معارف مواجه می بینند. فراوان مشاهده می شود که در جایی چیزی گفته و در جای دیگر درست خلاف آن رایبان داشته است



فیلسوف و متفکر مسیحی و غیرمسیحی از افلاطون و ارسطو گرفته تا پروکلس و فلوپین و آگوستین و دیانوزیوس و ابن سینا و ابن میمون و... نقل قول می کند و به تحلیل آنها می پردازد و نام فیلسوف، نام کتاب و این را که نقل قول یاد شده از کدام باب و یا فصل است به طور دقیق ذکر می کند. اما شما در سراسر **فتوحات** و **فصوص** نام هیچ فیلسوفی را نمی بینید. غیر از افلاطون که ابن عربی او را حکیم می داند، نه فیلسوف و ابن رشد که شدیداً مورد تحقیر و انتقاد ابن عربی است. هنگام نقل قول از عرفا نیز معمولاً به کتاب مشخص و باب معین ارجاع نمی دهد.

به همین سبب، عده ای از محققان ضمن فیلسوف دانستن اکهارت شک دارند که وی واقعاً تجارب عرفانی داشته است و اگر واقعاً هم عارف باشد باید او را عارفی رازپوش و خویشتر دار

دانست که تجارب عرفانی اش را به صورت سوم شخص می آورد. مثلاً اظهار می دارد که شیخی چنین گفته است که در واقع این شیخ خود اکهارت است. اما قضیه در مورد ابن عربی برعکس است. یعنی از یک سو بعضیها شک دارند که وی کتب فلسفی را به طور دقیق خوانده باشد، ولی از سوی دیگر، ادعاهای سنگین وی در خاتم ولایت بودنش مشهور است. نام بزرگ ترین کتابش **فتوحات مکیه** است که بیانگر گشایشهای الهی است که برای وی حاصل شده است. برخلاف اکهارت، وی هیچ پروایی ندارد که حتی ادعا کند دو کتاب **فتوحات و فصوص** از عالم بالا به او الهام و حتی املاء شده است، یعنی هر چه را به او گفته اند می گوید. یعنی دعوی یک نوع نبوت انبائی و نه تشریحی را دارد.

ج - تفاوت دیگری نیز وجود دارد که مربوط می شود به فرهنگ و ساختار مرجعیت دینی در مسیحیت و در اسلام. در مسیحیت ما یک مرجع رسمی و مشخص داریم به نام کلیسا که سخن او فصل الخطاب است. میزان حق و باطل اوست و دارای یک نوع معصومیت است، لذا تنها او حق دارد که اعتقاد نامه صادر کند و کافر و مؤمن را از هم تفکیک نماید. ولی در جهان اسلام پس از معصومین (ع) ما در زمینه های اعتقادی چنین مرجع رسمی نداریم و تنها مرجع، خود قرآن و سنت است که هر کس صلاحیتهای لازم را داشته باشد می تواند آنها را تفسیر و تعبیر کند. لذا ابن عربی نسبت به اکهارت، بسیار آزادانه تر سخن می گوید و تعالیمش نیز بسیار سریع تر و گسترده تر در سرزمینهای اسلامی منتشر می شود. اما آثار اکهارت در زمان حیاتش از سوی کلیسا توقیف شد و این توقیف چند قرن ادامه داشت و بیشترین حجم انتشار آثارش به قرن نوزدهم و قرن بیستم برمی گردد.

د - عرفان یک نوع رفتن، رسیدن و شدن است. غایت آن به تعبیر عرفای مسیحی اتحاد با خدا (Union with God) و به تعبیر عرفای مسلمان، وصال خدا است که مبین نوعی وحدت است و بعضاً از آن به وحدت وجود یاد می شود. لیکن آنجا که عارف خدا را وجود می نامد، وجود برای او با وجود برای فیلسوف تفاوت اساسی دارد. یعنی بحث «وحدت وجود» صرفاً یک بحث فلسفی نیست. به تعبیر بعضی از محققان، عرفا «با» وجود می اندیشند نه «به» وجود. حال آنجا که از وحدت وجود سخن گفته می شود یا سخن از وجود برونی و آفاقی است و یا بحث از وجود درونی و انفسی. لذا وحدت به دو قسم آفاقی و انفسی تقسیم می شود: وحدت کل هستی و خدا و یا وحدت نفس و خدا.

یک نکته مهم است و آن اینکه عارف حتی وحدت آفاقی را در نفس خویش می یابد، لذا بحث نفس از نظر عرفا دارای اهمیت درجه اول است. «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هر کس خود را بشناسد خدا و در نتیجه کل هستی را شناخته است. چرا که «خلق الله آدم علی صورته» خدا نفس آدمی را به صورت خود خدا آفریده است؛ مضمونی که هم در سفر پیدایش آمده و هم در روایات اسلامی یافت می شود. لذا اگر کسی می خواهد خدا را بشناسد و می خواهد به سوی خدا «فرا» برود، باید در نفس خویش «فرو» برود. بدینسان به وحدت انفسی نائل می آید، سپس جهان را با چشم خدامی بیند و وحدت آفاقی را درک می نماید.

اساس تعلیمات اکهارت همین است که فرارفتن به سوی خدا، یعنی فرورفتن در نفس خویش و بدین سان وی بر تأمل در

نفس تأکید بسیار دارد. به تعبیری دیگر وی روانکاوی و روان شناسی بزرگ است، به نحوی که عده ای یونگ روان شناس معروف را در مورد شیوه خاصش در روانکاوی سخت تحت تأثیر اکهارت دیده اند و در این زمینه مقاله نگاشته اند که در متن کتاب بدان اشاره کرده ام. اما وحدت آفاقی در اکهارت بسیار کم رنگ است، چرا که عرفان او یک عرفان سلبی است. مبنای او این است که همه هستی هیچ است و هر چه هست خداست. وجود مطلق، خداست و رسیدن به این مطلق تنها از راه نفس و با سلب همه قیود میسر است. اما او مصداق کسانی است که «لو وصلوا ما رجعوا» اگر برسند بر نمی گردند. لذا ما شاخ و برگ وحدت وجود را در مورد هستی شناسی (جدای از نفس شناسی) در اکهارت نمی بینیم. ولی ابن عربی پس از وصول به این وحدت و پس از آن فناء به عالم برگشته است و علاوه بر وحدت انفسی به وحدت آفاقی نیز توجه بسیار دارد و در عرفان ایجابی خود، کل هستی از مجردات تا مادیات و از خاک تا افلاک را بر مبنای وحدت وجود با طول و تفصیل پر دامنه، تفسیر می کند.

ه - در وحدت آفاقی همه سخن را می توانیم در این بیت مولانا به روایت ملا صدرا - خلاصه کنیم:

ما عدمهاییم هستی هانما

تو وجود مطلق هستی ما
یعنی در وحدت آفاقی چهار مطلب یا چهار مرحله از شناخت مطرح است که هر یک بر دیگری مترتب است:

۱ - وجود مطلق فقط خداست ۲ - غیر خدا، یعنی عالم و آدم معدوم و نیست اند ۳ - وجود همه موجودات و هستی تمام آنها همان هستی خداست «همه اوست» ۴ - عالم دارای هستی نیست، بلکه هستی نما و یا به عبارت دیگر تجلی خداست.

ما این چهار مطلب را از دیدگاه ابن عربی و اکهارت در عرفان آفاقی پی گرفته ایم و در کتاب، تشابهات فراوانی بین آن دو نشان داده ایم.

اما وحدت انفسی مربوط می شود به بحث «فنا». فرورفتن در نفس همان فرارفتن به بارگاه کبریاست. باز هم به قول مولانا:

هیچ کس را تا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاه کبریا
یعنی ندیدن خود و قیود و تعینات خویش، در واقع دیدن خدا و پیوستن به وجود مطلق است. در بحث فنا و وحدت انفسی نیز شباهتهای زیادی بین ابن عربی و اکهارت نشان داده ایم. هر دو مراتب مختلفی از وحدت را نشان داده اند.

اما یک تفاوت بزرگ بین ابن عربی و اکهارت در این است که به رغم اینکه وصول به مراتب مختلف وحدت را ممکن می دانند، هر یک ما را به مرتبه ای از وحدت دعوت می کند که با دیگری متفاوت است. یعنی در اصول جهان بینی وحدت وجود، مشترک اند ولی در نوع دعوتشان متفاوت اند. به دیگر سخن، هر دو، غایت عارف را فنا و وصول به بارگاه کبریای دانند، ولی باید دید که این بارگاه کبریا از نظر آنها کجاست و مربوط به کدام مقام است.

اکهارت و ابن عربی بین دو ساحت ربوبی تفاوت قائل می شوند، یکی مقام «ذات» (Godhead) و دیگری مقام «اله» (God). مقام ذات مقام بی رنگی، بی اسمی است و به تعبیر اکهارت

nameless است. در این مقام، خدا در ذاتش مستغرق است. هیچ اثری از خلق در اینجا نیست. امام مقام اله مستلزم وجود خالق و مخلوق است. آنجاست که خدا دارای اسماء و صفات می شود و به اعیان ثابت اضافه پیدا می کند. حال، اکهارت ما را به مقام ذات دعوت می کند. فنای اکهارت فنای در Godhead است، یعنی آنجا که هیچ اسم و رنگی نیست، ولی اگر بخواهیم عرفان ابن عربی را در یک کلمه خلاصه کنیم باید آن را «اسم شناسی» بنامیم. یعنی ابن عربی خدا را با همه اسمانش می خواهد. ما را به مقام «اله» دعوت می کند نه «ذات». خدای بی اسم و بی رنگ رانمی خواهد. فنای او فنای در اعیان ثابت است و سخنش همراه با مولانا این است که:

دیده ای از شاه خواهم شه شناس

تا شناسد شاه را در هر لباس
اما اکهارت خدا را عریان می خواهد. بدون هیچ قید و بند و تعلق و اسمی. همین تفاوت است که باعث می شود تا عرفان اکهارت را سلبی بدانیم و عرفان ابن عربی را ایجابی. بنابراین، اکهارت به دنبال وحدت محض است، ولی ابن عربی وحدت را در کثرت می خواهد. اکهارت می خواهد بانفی همه کثرات و کنار زدن همه آنها از عالم خلق بلکه از عالم هستی خارج شود، به اصل خویش برسد که «ذات» است و فوق وجود. یعنی به آنجا برسد که خلقی در کار نبود، آنجا که خدا بود و هیچ چیز با او نبود «کان الله ولم یکن معه شیء».

اما سخن ابن عربی این است که چنین وحدتی مطلوب خدا نیست، چرا که اگر چنین وحدتی مطلوب بود، یعنی اگر فقط ذات مطلوب بود خدایی که هیچ چیز با او نبود، هیچ چیز خلق و ایجاد نمی کرد و تجلی نمی نمود و کثرت پیدا نمی شد. خدا خواست خودش را در آینه خلق با همه اسماء و تجلیاتش به طور تفصیل ببیند، لذا عالم را با همه کثرتش خلق کرد و اسباب را وضع نمود. حال چون مطلوب عارف باید همان مطلوب خدا باشد، پس نفی کثرت و نفی اسباب یعنی وحدت محض نمی تواند مطلوب او باشد. اگر عارفی فقط نفی کثرت را بخواهد خدا را به جهل متهم کرده و او را در امر خلقت به عیب منسوب نموده است.

به تعبیر دیگر: خدا «هو» است و عالم، «لاهو». کسانی که در عالم خلق هستند و همه چیز را می بینند، غیر از خدا، در واقع نظرشان به «لاهو» است. عارفی مثل اکهارت می خواهد از عالم خلق و از «لاهو» بگذرد و فقط «هو» را ببیند، ولی تمام سخن و تمام هنر ابن عربی این است که در همین «لاهو» «هو» را ببیند. یعنی در کثرت، وحدت را ببیند. در این صورت هر چه بیشتر «لاهو» را ببیند، بیشتر «هو» را دیده است. به قول حافظ «کسب جمعیت از آن زلف پریشان» می کند. یعنی ذوالعینین است. با یک چشم کثرت را می بیند و با چشم دیگر وحدت را. تمام پارادوکسها نیز از همین جانشی می شود. یعنی کسانی که فقط «لاهو» و یا فقط «هو» را می بینند دچار تناقض و پارادوکس نمی شوند. تنها آنان که «هولاهو» می گویند و وحدت را در دل کثرت و کثرت را در بدن وحدت می یابند، برایشان پارادوکس مطرح است.

و تفاوت دیگری که از تفاوت قبلی ناشی می شود مربوط به طلب مقام حریت و یا مقام عبودیت است. اکهارت ما را به اولی و ابن عربی ما را به دومی دعوت می کند. اکهارت دعای مشهوری

دارد که می گوید: «دعای کنیم که خدا ما را از خدا و اهراند». یعنی می خواهد از اله God که توأم با قید و عبودیت است رد شود و به ذات (Godhead) برسد که مقام اطلاق و حریت است. البته این با آنچه در کلمات قصار باباطاهر آمده که القید کفر ولو بالله، تا حدودی متفاوت است.

ولی ابن عربی ما را به مقام اله دعوت می کند. لازمه مقام اله وجود خالق و مخلوق، رب و مربوب و عبد و معبود است. یعنی ابن عربی ما را به عبودیت دعوت می نماید. ذات، مقام اطلاق و حریت است. لذا ابن عربی می گوید که اگر رسیدن به ذات ممکن هم باشد من آن را نمی خواهم، چرا که خواست من خواست خداست که فرمود «ما خلقت الجن والانس الا ليعبدون». یعنی خدا برای عبودیت خلق کرده است. لذا سخن ابن عربی این است که «کن عبد ربک ولا تکن رب عبدک».

این مسئله با مسئله دیگری پیوند دارد و آن اینکه الگوی انسان کامل که باید به آن برسیم چیست. از نظر اکهارت الگوی انسان کامل عیسی (ع) است که خود خداست، ولی از نظر ابن عربی الگوی انسان کامل حضرت ختمی مرتبت (ص) است که ما روزی چندبار در نماز به عبودیت او شهادت می دهیم که اشهد ان محمداً عبده و رسوله. عبد بودن کمال است، نه رب بودن. لذا برخلاف بسیاری از صوفیه، ابن عربی شطح گویی را یک نوع نقصان می بیند، ولی برخلاف بسیاری از عرفای مسیحی، از اکهارت شطحیات زیادی ولو به صورت کلی و نه به صورت شخصی می بینیم که در کتاب بدانها اشاره کرده ام.

ز تفاوت دیگر درباره تجریبات عرفانی است. اکهارت به دنبال یک تجربه و یک معرفت واحد است. معرفتی که هیچ متعلقی ندارد. همان چیزی که از آن به ظلمت، سکون، سکوت و یا جهل یاد می کند، البته جهلی که عالمانه و آموختنی است که عبارت است از سلب همه علمها و همه تجربه ها. ولی تجارب ابن عربی بسیار متنوع است. یک تجربه ندارد. سخنش این است که «لا تکرار فی التجلی». تجلی خدا آن به آن است. «کل یوم هو فی شأن». لذا می گوید که خدا در یک آن و برای دو شخص تجلی واحد ندارد. چنانکه برای یک شخص هم در دو آن، یک تجلی ندارد. تنوع تجلیات از نظر ابن عربی بسیار مهم و مطلوب است که باز هم برمی گردد به اینکه عرفان اکهارت سلبی و عرفان ابن عربی ایجابی است. در الهیات نیز اولی بیشتر تنزیهی است و دومی بر تشبیه تأکید فراوان تری دارد.

ح - تفاوت دیگری که باز هم از تفاوت های قبل ناشی می شود این است که اکهارت بانفی همه اسماء و تجلیات و عبور از اله God همه را به یک خدا که همان Godhead است دعوت می کند. اما ابن عربی چنین نیست. در تفسیر حدیث «من عرف نفسه فقد عرف ربه» می گوید که هر کس خودش را بشناسد رب مخصوص خودش را شناخته است، نه رب دیگری را. تک تک افراد با توجه به عین ثابت، فطرت، طبع و مزاجشان، یک خدای خاص دارند. درست است که در پس همه این خداها، یک خدای واحد قرار دارد که با اسماء گوناگون ظاهر شده است، ولی هر کس مظهر یک یا چند اسم خدا و عبد رب به خصوصی است که با همان اسم ظاهر شده است. لذا خدا برای افراد گوناگون، تجلیات گوناگون دارد و این تفاوتها برای ابن عربی مقبول است و به دنبال آن نیست

دسته اند و اکهارت به دسته دوم نظر دارد:

ز اولیا اهل دعا خود دیگرند

که همی دوزند و گاهی می درند

قوم دیگر می شناسم ز اولیا

که دهانشان بسته باشد از دعا

از قضا ذوقی همی بینند خاص

کفرشان آید طلب کردن خلاص

اما سخن ابن عربی این است که در صورتی عبد کاملی هستیم

که دست به دعا و طلب برداریم. سخن عبد کامل این است که «ارید

ما ترید» آنچه را تو می خواهی می خواهم. حال چون خدا فرمود

«اذکرونی اذکرکم» ذکر خدا می گوئیم و چون فرمود «ادعونی

استجب لکم» دعا می کنیم. دعا موهبت الهی در حق انسان است. به

همین علت خود خدا دعا کردن را به ما تعلیم می دهد، به قول مولانا:

که آنها را نفی کند. حتی چنانکه در صفحه ۶۳۴ از قول خود او آورده ام، مسلمانانی که در یک صف جماعت و روبه یک قبله و با اقتدا به یک امام جماعت نماز می خوانند، چون خواستهای فطری شان مختلف است، خدای آنها مطابق همان خواستهای تجلی می کند و مختلف می شود. حتی تعدد و تنوع شرایع الهی به نحوی به همین مطلب برمی گردد. اینکه یک نوع پلورالیسم به ابن عربی نسبت داده شده. و جای بحث آن اینجا نیست. نیز به همین امر برمی گردد، آنجا که در شعر مشهورش می گوید:

عقد الخلاق فی الاله عقاندا

و انا شهدت جميع ما اعتقدوه

یعنی هر کس درباره خداوند اعتقادی را کسب کرده است و من همه اعتقادات آنها را شهود کرده ام، یعنی هیچ یک را رد نمی کند، بلکه به یک معنایم را قبول می کند. کسی را که در فهم و تجربه خودش صادق باشد تکفیر نمی کند.

ط - نکته دیگری که ابن عربی و اکهارت را نزدیک می کند برداشت آنها از توحید و تثلیث است. ابن عربی در تفسیر سوره توحید یا اخلاص: «قل هو الله احد الله الصمد، لم یلد و لم یولد»، می گوید این هو که در اول سوره آمده و آیات بعدی نیز به همان راجع است، مربوط به مقام ذات است. یعنی این ذات است که لم یلد و لم یولد، هیچ چیز از او صادر نشده و از چیزی صادر نشده است. اما مقام اله که از مقام ذات تجلی یافته و اشیای کثیری از آن تجلی می یابد هم «یلد» و هم «یولد» درباره آن صادق است. ابن عربی پروایی ندارد که بگوید در این مقام که از خدا چیزی صادر شده است می توانیم او را والد و پدر همه چیز بنامیم. این مطلب را در آخرین مقاله ام در نشریه نامه مفید آورده ام. این کلمات ابن عربی با سخنان اکهارت درباره تثلیث بسیار نزدیک است. وی پس از آنکه بین دو مقام God و Godhead فرق می نهد، می گوید که در مراحل تجلی چهار مقام را باید از هم تفکیک کرد:

۱- ذات (Godhead) که لم یولد و لم یلد است

unbegotten / not begetting

۲- پدر که «لم یولد» ولی «یلد» درباره او صادق است

unbegotten / begetting

۳- پسر که درباره اش هم «یولد» صادق است و هم «یلد»

begotten / begetting

۴- عالم اعیان موجوده که «یولد و لم یلد» است

begotten / not begetting

ی - سرانجام به مسئله دعا می رسیم. معروف است که به اعتقاد اکهارت انسان کامل دعا ندارد و چیزی نمی خواهد که دعا کند. چرا که فانی در ذات خداست و ذات خدا سه خصلت دارد: هیچ چیز غیر از خودش نمی خواهد، به هیچ چیز غیر از خودش علم ندارد و به هیچ چیز تعلقی ندارد، چرا که هیچ چیز غیر از او در کار نیست. حال انسان کاملی که فانی در این ذات است نیز سه خصلت دارد: هیچ نخواستن، هیچ نداشتن و هیچ ندانستن. هیچ نداند، یعنی جهل عالمانه داشته باشد، هیچ تعلق نداشته باشد، یعنی می باشد و هیچ نخواهد چنانکه بایزید گفت: «اریدان لا ارید» می خواهم که نخواهم. بنابراین از نظر اکهارت، انسان کامل دعا ندارد. چیزی نمی خواهد که در دعا آن را طلب کند. نه با زبان قال مسألت و خواستی دارد و نه با زبان حال. به قول مولانا، اولیاء دو



ای بداده رایگان صد چشم و گوش

بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش

بیش از استحقاق بخشیده عطا

دیده از ما جمله کفران و خطا

ما ز آز و حرص خود را سوختیم

وین دعا را هم ز تو آموختیم

این دعا تو امر کردی ز ابتدا

ورنه خاکی را چه زهره این بدا

این دعا هم بخشش و تعلیم توست

ورنه در گلخن گلستان از چه رُست

اذکر والله شاه ما دستور داد

اندر آتش دید ما را نور داد

پانوش:

* متن سخنرانی دکتر قاسم کاکایی در نشست کتاب ماه ادبیات و

فلسفه که با عنوان « عرفان ابن عربی و اکهارت » برگزار شد.